

سخن

دوره یازدهم بهمن و اسفند ماه ۱۳۳۹ شماره ۱۱ و ۱۰

سیاست اداری و سیاست فرهنگی

بسیاری از اصول نادرست هست که چون در ذهنها جایگیر شد هر قدر نقص و عیب آن آشکار باشد و هر چه از آن زیان برخیزد به آسانی نمی‌توان جامعه را از پیروی آن باز داشت. کوئی عادت می‌شود که ترک آن موجب مرض است.

نمونه بارز این امر در کشور ما روشی است که در آموزش و پرورش پیش گرفته‌ایم. دبستان و دبیرستان و دانشگاه می‌سازیم بی آنکه بدانیم غرض از این مؤسسات چیست و کدام احتیاج کشور را برمی‌آورد. وزیران فرهنگ سال با سرافرازی می‌گویند و گزارش می‌دهند که بر شماره فارغ التحصیلان دبیرستانها افزوده‌اند. اما هیچ نمی‌اندیشند و نمی‌گویند

که حاصل این پیشرفتی که مدعی آن هستند چیست .

بارها در این مجله معایب این روش تربیتی را گوشزد کرده ایم .
 نوشته ایم که فرهنگ ما « کارخانهٔ یاوه سازی » است ، یعنی محصولی تولید
 می کند که خود نمی داند چه فایده دارد و به چه کار می آید .

روزگاری در این کشور هنوز آن قدر افرادی که سواد مختصری
 داشته باشند و چهار عمل اصلی حساب را بدانند تا بتوانند خدماتهای عادی
 ادارات را انجام بدهند وجود نداشت . دولت برای آنکه بتواند به اندازه
 احتیاج خود کارمندان تحصیل کرده داشته باشد جایزه و مزدی برای تحصیل
 معین کرد . گفتند شرط ورود به خدمت دولت داشتن گواهی نامهٔ تحصیل
 از فلان کلاس است .

سپس خواستند برای احتیاجات دیگر اداری و فرهنگی گروهی را
 به کسب معلومات بیشتری وادارند . قانونی گذراندند که هر کس سه سال
 در دانشگاه تحصیل کند و دانشنامه بگیرد با پایهٔ سه به خدمت پذیرفته
 خواهد شد . علت این امر آن بود که اگر کسی پس از پایان تحصیل
 متوسطه به خدمت در می آمد در طی مدت سه سال مراحل اداری را طی
 می کرد و رفیقش که وقت خود را به کسب دانش مصروف داشته بود پس
 از فراغ از تحصیل خود را از همسالان و همردیفان خود عقب مانده می دید .
 در واقع پایهٔ بالاتری که به دارندگان تحصیل عالی می دادند برای جبران
 عقب ماندگی ایشان از درجات اداری بود که طبعاً بر اثر صرف وقت در
 دانشگاه حاصل می شد .

اما این نکات کم کم فراموش شد و عبارت «مزایای قانونی» که روی
 دانشنامه ها می نوشتند امر را بر همه کس مشتبه کرد . پنداشتند که داشتن
 ورقه ای که حاکی از تحصیل در رشته ای باشد حقی برای صاحب آن ایجاد

می کند، حق آن که از کیسه ملت بخورد و بر سر او منت بگذارد که درس خوانده است. این نکته که آنچه خوانده است تا چه اندازه در خدمت به ملت و کشور به کار خواهد آمد، یا چگونه ثابت می شود که چنین کسی برای خدمت مفیدتر خواهد بود، هرگز مطرح نشد. همه باور کردند و یقینشان شد که ارزش وجود يك آقای «لیسانسیه» بیشتر از آقای دیگری است که این شأن را نیافته است. پس صاحب این شأن باید بیشتر پول بگیرد و بهتر زندگی کند و به درجات و مقامات بالاتری نائل شود.

این نکته آن قدر در نظر همه مسلم بود که هیچ کس در پی آن بر نیامد که در این باب شك کند و دلیلی برای اثبات آن بخواهد. کسی که «لیسانسیه» باشد از ملت طلبکار است. شغل و کار و خدمت امر دیگری است که بعد باید مطرح شود. در درجه اول حق مسلم این «آقای لیسانسیه» را باید پرداخت. بس نیست که در آغاز ورود به خدمت پایه سه یا چهار به او بدهند. بس نیست که او را به شغل های مهم تر بگمارند. باید چیزی هم بر این مزید کرد تا «آقای لیسانسیه» راضی بشود. بسیار خوب. چاره آنست که «باجی» به او بدهند. این «باج» با عنوان مضحك و عجیب «حق لیسانس» به او اعطا شد.

رتال جامع علوم انسانی

همه این حقوق و مزایا از آن ورقه ناشی می شد که این اشخاص در دست داشتند. دیگر کسی از ایشان امتحانی نمی کرد تا معلوم شود که راستی چیزی آموخته اند یا نه؟ گفتگو از آن نبود که آنچه آموخته اند برای خدمتی که انجام می دهند سودمند هست یا نه؟ دستگاه اداری ما هرگز در پی آن نبود که ببیند این جوانان هر يك در کدام رشته تحصیل کرده اند و چه خوانده اند و برحسب اطلاعاتی که به دست آورده اند برای انجام دادن چه شغلی صلاحیت دارند.

این روش دو فساد بزرگ در اجتماع کشور ما به بار آورد. یکی فساد فرهنگی و دیگر فساد اداری.

فساد فرهنگی آن بود که همه پنداشتند و یقین کردند که قصد و غرض از تحصیل، گرفتن دانشنامه است و دانشنامه آن چنان چیزی است که به موجب آن می‌توان و باید از صندوق دولت پول گرفت. پس بهترین وسیله کسب معاش همین است. هر پدر و مادری که فرزند خود را به دبستان می‌سیارد هدفی جز آن ندارد که سرانجام نور چشم خود را از دانشگاه با يك دانشنامه بیرون بیاورد و به سر وقت صندوق دولت بفرستد که یا الله! زود باش و حق مسلم مرا بده! اما اینکه این فرزند عزیز چیزی بیاموزد یا نه اصلاً مطرح نیست. درس خواندن و دانش آموختن خود هیچ به کاری نمی‌آید. اینها تنها مقدمه گرفتن آن دانشنامه کذائی است که برات مواجب ماهانه است. بنابراین هر چه بتوان این مقدمه را کوتاه‌تر کرد حتی اگر بتوان آنرا یکباره حذف کرد البته عاقلانه‌تر است.

پس برای گرفتن «دیپلم» و «دانشنامه» وسایل آسان‌تر و عملی‌تر به کار آمد. تقلب در امتحان و رشوه دادن به معلم و تهدید او؛ جعل اسناد و خریدن اوراق تحصیلی همه وسایلی است که برای کسب آن ورقه مبارک که به کار می‌آید. اما درس خواندن البته کار دشواری است و باید از آن چشم پوشید.

معلم در نظر جامعه کسی است که واسطه رساندن این «خیر» است. نمره می‌دهد و حاصل نمره او دانشنامه و حقوق و پایه اداری است. پس اگر از این مختصر کم کند خود داری کند البته «بد جنس» و «خبیث» است، با آینده جوانان بازی می‌کند، خیر و صلاح شاگردان خود را در نظر نمی‌گیرد، باید او را به خطای خود آگاه کرد. چاره تطمیع یا تهدید است و اگر باز هم به خرجش نرفت باید آن بد جنس لعین را با ضرب‌کارد از پا در آورد.

پدر و مادر هم البته حق دارند که صلاح و توفیق فرزند خود را بخواهند اینک فرزندان چه استعدادی دارد مورد بحث نیست. موضوع مهم اینست که با چه وسیله آسانتر و بهتر خواهد توانست زندگی کند. اکنون که «دانشنامه» مفیدترین وسیله کسب معاش است باید آنرا برای نور چشم به هر وسیله که ممکن باشد تدارک کرد. اگر در ایران دشواری‌هایی هست، اگر امتحانات ورودی دانشگاه با همه آسانی راه ادامه تحصیل را بر بعضی از ایشان می‌بندد، چاره آنست که او را به «خارج» بفرستند. آنجا آموزشگاه‌هایی هست که این قدر بی‌رحم و سختگیر نیستند. چندی در اروپا یا امریکا می‌ماند، هم گردش و تفریح می‌کند و هم وقتی که برگشت «تحصیل کرده» خارج خواهد بود و از صندوق ملت بیشتر طلبکار خواهد شد. به این طریق معدودی از جوانان «بی‌دست و پا» ممکن است راستی درس بخوانند. ایشان هم پس از پایان تحصیل، همینکه دیدند چیزی بیشتر از همدرسان درس نخوانده خود نیافته‌اند بر عمر تلف کرده دریغ خواهند خورد.

اما فسادی که در دستگاه اداری ما از این سیاست فرهنگی به بار آمده این است که، برای پیشرفت و ترقی، «کوشش و حسن خدمت شرط نیست. اگر کسی «لیسانسیه» باشد، اگر چه موضوع ظاهری تحصیل او هیچ ربطی به نوع خدمتش نداشته باشد، راه ترقی پیشش باز است، و مبلغی هم «باج لیسانس» می‌گیرد. آن دیگری که از این عنوان محروم مانده است با هیچ کوشش و جدیتی نمی‌تواند این عقب ماندگی را جبران کند. پس کار کردن و خوب کار کردن شرط نیست. لیاقت به کاری نمی‌آید. عنوان لازم است و البته تدابیر و وسایل دیگر هم باید بر آن مزید شود.

سالهاست که ما، با این سیاست فرهنگی و این سیاست اداری، هم

فرهنگ و هم اداره کشور را ضایع و فاسد کرده ایم . عیب و نقص این روش را هم بسیار کسان دریافته و گفته اند ، و شاید اکنون دیگر از بس این معانی تکرار شده است اعاده ذکر آنها موجب ملال بعضی از خوانندگان باشد . اما هنوز کسانی که مسئول کارها هستند کوششان به این گفته ها بدهکار نیست . یا نشنیده و یا نفهمیده اند . هنوز دنبال همان روش فساد انگیز را گرفته اند .

از اینجاست که این روزها باز در روزنامه ها می خوانیم که قانون استخدام تازه ای می خواهند تهیه کنند و در آن فکر بگری به خاطرشان رسیده و اصلاح تازه ای در امور کشوری پیش بینی کرده اند . می خواهند حداکثر ترقی اداری را به درجات تحصیلی محدود کنند تا « دیپلمه » از فلان پایه بالاتر نرود و « لیسانسیه » از ریاست اداره تجاوز نکند و مدیرکلی و مقامات بالاتر خاص آقایانی باشد که به درجه « دکتر » رسیده اند .

به این طریق هوشمندان برای اصلاح جامعه و بهبود امور اداری فکر نبوغ آمیزی کرده اند . البته حاصل این ابتکار آن خواهد بود که گروهی عظیم از داوطلبان مدیرکلی با مأموریت رسمی سفری به « خارجه » بکنند و دوسه ماهی را در یکی از کشورهای خوش بگذرانند و در بازگشت يك « دانشنامه دکتر » همراه بیاورند و آنرا پیش جناب وزیر بیندازند که « بگیر ، این هم دیپلم دکتر ، باز هم در لیاقت من برای مدیرکلی تأمل می کنی و عذر می آوری ؟ »

(سخن)